

بخش اول

دیوید بوهم: در اینجا مسائلی وجود دارد که ما میتوانیم در مورد آنها صحبت نماییم. یکی از آنها عبارت است از: زمانی که یک نفر در اولین قدمهای خود برای پیدا کردن کاری قرار میگیرد، میبایست میزان درآمد خود و مخارج خودش را در نظر بگیرد. در حال حاضر برای بسیاری از مردم شانس بسیار کمی بوجود میآید و بسیاری از امکانات موجود برای آنها نیز بر پایه های سستی استوار میباشند.

کریشنامورتی: و در سراسر جهان ما با بیکاری روبرو هستیم. از خودم سوال میکنم که واقعاً این فرد قادر به چه کاری در برخورد با این اوضاع خواهد بود، آنهم در تصویری از این آینده ترسناک، آینده ای که افسرده کننده، خطرناک و نامطمئن میباشد. براستی از کجا میبایست آغاز کرد؟

دیوید بوهم: بله، من فکر میکنم که باید از تمامی مسائل ناشی از نیازهای فردی خود و همچنین مربوط به سایر افرادی که در حول و حوش تو قرار دارند، فاصله گرفت.

— منظورتان این است که باید عملاً موجودیت " خود " را در این راستا نادیده گرفت؟

بوهم: بله.

— حتی باید گفت که قطعاً باید خودم را فراموش کنم — زمانیکه من به این جهان مینگرم، جهانی که زندگی من در آن موجودیت مییابد، جایی که میبایست به این و یا آن شکل خاص برای خود موقعیتی بسازم و یا شغلی برای خود دست و پا کنم، باید با این اوضاع چکار کرد؟ این سوالی است که من فکر میکنم، که بسیاری از جوانان با آن روبرو میگردند.

بوهم: بله، این واضح است. و، آیا میبایست این یا آن نظریه خاص را دنبال نمود؟

— همانطور که میدانید من بر مبنای تحولات تدریجی و اولوسیونی فکر نمیکنم.

بوهم: بله اینرا میفهمم. بهرحال مایلیم که اگر ممکن است، در این رابطه صحبت کنیم.

— من فکر میکنم که از نگاهی روانی به قضیه، بهیچ وجه نمیتوان صحبتی از تحولی اولوسیونی در

میان باشد.

بوهم: ما در این رابطه بسیار صحبت داشته ایم، بهمین دلیل فکر میکنم که من در هر حال میدانم که منظور شما از این حرف چیست. اما برای مردمی که اولین بار با این اندیشه روبرو میگردند، فکر میکنم که درک آن ساده نخواهد بود.

— بله، ما میبایست تمامی گستره این موضوع را مورد بررسی قرار دهیم، اگر که شما مایل باشید.

چرا ما خود را با اندیشه درباره آینده درگیر میکنیم؟ تمامی آنچه که آینده نام گرفته، همین اکنون میباشد.

بوهم: به یقین آینده همین اکنون است، اما ما میبایست اینرا روشن نماییم. این موضوع با تمامی

گستره خود در تقابل با ساختار اندیشه قرار میگیرد، در برابر تمامی آنچه که سنتهای بشریت معنی میدهد.

— میدانم. بشر در مضمونی از تحول تدریجی فکر میکند، در مضمونی از استمرار و از این قبیل.

بوهم: شاید لازم است که ما کل این قضیه را در راستای دیگری مورد ارزیابی قرار دهیم. بعبارت

دیگر، تحول تدریجی در حال حاضر یکی از طبیعی ترین حالات عملکرد اندیشه در نظر گرفته میشود. بنابراین

میبایست من این سوال را از شما بکنم که چرا شما نسبت به اینکه اندیشیدن در مضمون اولوسیونی پیش میرود، اعتراض دارید – آیا میتوانم یک نکته ای را در اینجا توضیح دهم؟ این کلمه " اولوسیون" مفاهیم بسیاری را میرساند.

– طبیعی است. ما در مفهوم روانی قضیه بحث میکنیم.

بوهم: اما بیاید از مفهومی که این کلمه در جهان مادی دارد، آغاز نمایم.

– یک بلوط از درخت بلوط بوجود میآید.

بوهم: و انواع نیز دچار تحول تدریجی میگردند، بعنوان مثال گیاه به حیوان و متعاقباً حیوان به انسان تحول پیدا میکند.

– بله، ما اینها را میلیونها سال است که پشت سرگزارده ایم. در واقع امر ما همانی بوده ایم که هستیم.

بوهم: شما نسبت به اینکه این امر روی داده تردیدی ندارید؟

– نه، این اتفاق افتاده.

بوهم: میتواند این رویداد کماکان ادامه داشته باشد.

– این همان تحول تدریجی است.

بوهم: این یک پروسه قابل دفاع است.

– طبیعتاً.

بوهم: این تحول در چارچوب زمان روی میدهد. بهمین دلیل در این راستا گذشته، حال و آینده مفهوم مییابند.

– بله، بدون تردید. من به یک زبان معین آشنایی ندارم، به زمانی نیازمندم که آنرا فرا بگیرم.

بوهم: همچنین برای تحول بخشیدن به مغز نیز به زمان نیاز است. همانگونه که میبینید، زمانیکه مغز شروع به جذب موضوعات نموده و بعد از آن نیز کماکان رشد یافته است، همه اینها میلیونها سال طول کشیده است.

– و اینکه مغز پیچیده تر و غامض تر گردیده و از این قبیل. همه اینها به زمان نیاز دارد. همه اینها رویدادی است که در محدوده زمان و مکان صورت گرفته و میگیرد.

بوهم: بله. بنابراین شما آماده هستید که زمان را در راستایی همچون عرصه مادی و تحول در عرصه ساختارهای عصبی، بپذیرید؟

– زمان در عرصه ساختارهای عصبی، مطمئناً! طبیعی است. این کار را هر انسان عاقلی انجام میدهد.

بوهم: حال هستند بسیاری از انسانها که موجودیت زمان را در عرصه روانی نیز تایید میکنند و آنرا زمان روانی مینامند.

– بله، در این رابطه است که صحبت ما جریان مییابد. اینکه آیا اساساً فردایی وجود دارد، در مفهوم روانی خود، و یا تحولی تدریجی، در عرصه روانی قضیه.

بوهم: و یا دیروز. حال فکر میکنم که در اولین برخورد با این گفته، قضیه عجیب بنظر آید. این قضیه

بگونه ای است که انگار ما دیروز را میتوانیم بیاد بیاوریم. و فردا وجود دارد، و من میتوانیم پیشاپیش در این زمینه کاری انجام دهیم. و اینک این عمل بارها روی داده است، شما میدانید که روزها بدنبال یکدیگر میآیند. بنابراین من چنین تجربه ای از زمان دارم که دیروز به امروز و به فردا منتهی میگردد.

— طبیعی است. این به اندازه کافی ساده و روشن است.

بوهم: خوب شما حال چه چیزی را نفی میکنید؟

— من این نکته را نفی میکنم که من کسی خواهم شد، و اینکه من در راستای مثبت در خود تغییر خواهم نمود.

بوهم: من میتوانم تغییر نمایم... اما در اینجا دو شیوه برای بررسی این قضیه وجود دارد. یکی از حالات این بررسی اینچنین است: آیا من میتوانم هدفمند در راستای منافع خود تغییر کنم، چون برای آن کشش دارم؟ و یا اینکه تحول تدریجی یک پروسه طبیعی و اجتناب ناپذیر است، چیزی که بهرحال در راستای منافع ما و یا به ضرر ما، اما بهرحال بروز خواهد کرد و یا بگونه ای است که بهرحال در ما تغییری روی خواهد داد.

— در راستای روانی قضیه.

بوهم: در مضمون روانی آن، چیزی که به زمان نیاز دارد، چیزی که معلول تمایلات و اشتیاقات من نیست که مثلاً در راستای منافع من تغییری پیش رود. این میتواند اینطور باشد و یا نباشد. برخی ها به حالت اول و برخی دیگر به حالت دوم تاکید میکنند. اما آیا شما این را نفی میکنید که در این جا نوعی از تحول تدریجی طبیعی موجود است که همانند تحول تدریجی در عرصه بیولوژیک، میتواند در عرصه روانی نیز این تحول بروز نماید؟

— بله اینرا من انکار میکنم.

بوهم: اما چرا شما اینرا انکار میکنید؟

— چون، در وهله اول و در اولین واکنش باید سوال کرد که روان چیست، "من"، منیت، و از این قبیل؟ این به چه مفهومی است؟

بوهم: کلمه روان مفاهیم بسیاری دارد. بعنوان مثال میتواند به معنی: ذهن باشد. آیا منظور شما این است که منیت با آن یکی است؟

— منیت، منظور من منیت است، "من" است. موجودیتم است.

بوهم: بله. حال هستند افرادی که فکر میکنند یک تحول تدریجی میتواند در اینجا روی دهد که در آن "من" بعنوان خواهنده و درخواست کننده مطرح میشود — که میتواند تا عالی ترین جایگاه نیز صعود نماید.

— بله. آیا این تحول و عروج نیازمند زمان است؟

بوهم: یک پروسه حرکت، یک عبور از مسیری بینابین مطرح است.

— بله. تمام قضیه در همین جاست.

بوهم: بنابراین در اینجا دو سوال مطرح میشود. اولی بدین شکل است: آیا این "من" میتواند در راستای منافع خود تغییر نماید؟ و سوال بعدی: و اگر چنین حالتی بروز نماید که ما در بالای "من" خود واقع گردیم، آیا میتواند این تغییر متأثر از گذشت زمان باشد؟

– این تحول نمیتواند در کادر گذشت زمان بوقوع بپیوندد.

بوهم: حال میبایست ما این موضوع را روشن نماییم که چرا چنین حالتی بروز نمیکند.

– بله. این کار را خواهیم کرد. ما میبایست به کنه این مسئله برسیم. این "من" چیست؟ اگر در رابطه با مفهوم کلمه "روان" – روح – معنی بسیاری وجود دارد، آنگاه میتواند "من" منتهجه اندیشدن باشد که بروز بیرونی پیدا کرده است.

بوهم: چرا شما اینطور میگویید؟

– "من" عبارت است از ضمیر خود آگاه، شعور من: "من" عبارت است از نام من، جسم من، تجارب من، خاطره های من و غیره، همه اینهایی را که من داشته ام. تمامی ساختار "من" توسط اندیشه ساخته شده است.

بوهم: و این هم به جای خود چیزی است که برخی از مردم ممکن است که آنرا به سختی بتوانند درک نمایند.

– طبیعی است. ما داریم در این مورد صحبت میکنیم.

بوهم: حال در اولین تجربه من، اولین ایده ای که من با آن روبرو میشوم، بگونه ای بنظرم میرسد که "من" مستقل بوده و این "من" است که میاندیشد.

– آیا این "من" مستقل از اندیشه است؟

بوهم: آنچه را که من در اولین واکنش در نظر میگیرم، این است که "من" مستقل از اندیشه من موجودیت دارد. و این "من" است که میاندیشد، همانگونه که شما میبینید..

– بله.

بوهم: دقیقاً بهمان گونه که من در اینجا حضور دارم و میتوانم خود را حرکت دهم؛ من میتوانم دستم را حرکت دهم، چیزی را بردارم و یا اینکه من سرم را بچرخانم. آیا این غلط است؟

– نه.

بوهم: چرا نه؟

– برای اینکه ما، زمانیکه من دستم را حرکت میدهم، میخواهیم منظوری را پیش ببریم، میخواهیم چیزی را برداریم، آنچه که در جایگاه اول کارکرد اندیشه قرار دارد. این کار باعث حرکت بازو میگردد و غیره. تاکید من روی این نکته است – و من آماده هستم که آنرا بدان گونه توضیح دهم که این برداشتی صحیحی نیست – که اندیشیدن عامل بروز تمامی این مسائل میباشد.

بوهم: بله، تمامی تاکید شما در این است که آنچه که موجودیت "من" و اعمال او را تشکیل میدهد، از ساخته های اندیشه میباشد. آیا آنچه که شما از عملکرد اندیشه در مد نظر دارید چیزی نیست که نمیتوان آنرا در مفاهیم متعارف و قابل درک گنجانند؟

– نه، طبیعتاً اینطور نیست. اندیشیدن عبارت است از عملکرد، تجربه، دانش و حافظه. تمامی قضیه همین میباشد.

بوهم: برای من این نکته تداعی میشود که انگار شما تمامی ساختار شعور خود آگاه در مدنظرتان

است.

– بله، بعنوان یک کلیت فراگیر.

بوهم: و شما میگویید که رویداد فوق همان "من" میباشد؟

– تمامی محتوای شعور خودآگاه همان "من" است. این "من" جدا از شعور خودآگاه من نیست.

بوهم: بله. من فکر میکنم که شما میتوانید بگویید که من همان شعور خودآگاه خود هستم، چون

زمانیکه من بدون شعور خودآگاه باشم، پس من در اینجا موجودیت ندارد.

– طبیعی است که او دیگر نیست.

بوهم: آیا این شعور خودآگاه بیش از آن چیزی نیست که همین حالا شما آنرا تفسیر کرده بودید، چیزی

که تاکیدات عملی اندیشه میباشد، مانند احساسات، نظریه ها...

– نظریه ها، اهداف، ...

بوهم: ... خاطرات ...

– ... خاطره ها، اعتقاد، دگمها، سنتهایی که هرروز پر کشش تر و جذاب تر میگردند. تمامی این

مجموعه، مانند کامپیوتری است که برنامه ریزی شده باشد.

بوهم: بله. این دقیقاً محتوای شعور است، در این رابطه هرشخصی میتواند با ما هم رای باشد. اما

بسیاری شاید این احساس را داشته باشند که پشت این قضیه بسیاری چیزهای دیگری نهفته میباشد، که مثلاً

این شعور خود آگاه عرصه های بسیار فراتر از اینها را در برمیگیرد.

– بیایید در این زمینه عمیقتر پیش برویم. شعور ما از همان محتوای خود تشکیل شده است.

بوهم: بله، این موضوعی است که نیازمند شناخت است. استفاده روزمره از لغت "محتوا" با این برداشت

ما فرق دارد. زمانیکه شما میگویید که آن آب محتوای آن لیوان را تشکیل میدهد، آنگاه میتواند آن لیوان و

آن آب کاملاً دو چیز متفاوتی باشند.

– شعور خودآگاه تشکیل گردیده از همه آن چیزهایی که بیاد آورده میشود: نظریه ها، دگمها، آداب و

سنن، ترسها، رضایتمندی ها، غمها ...

بوهم: بله. زمانیکه هیچکدام از اینها در آن نبوده باشد، آیا این بدین معنی است که دیگر صحبتی از

شعور خود آگاه مطرح نیست؟

– نه بدان صورتی که ما آنرا میشناسیم.

بوهم: اما آیا میتواند در این حالت نوع دیگری از شعور مطرح باشد؟

– نوع بغایت متفاوتی از شعور میتواند وجود داشته باشد. اما آنچه را که ما بعنوان شعور میشناسیم،

چیز کاملاً متفاوتی است.

بوهم: بله همچنانکه ما آنرا بطور عام میشناسیم.

– بله. و این شعور از فعالیتهای همه جانبه فکر ایجاد میگردد. اندیشه همه اینها را ساخته است، این

شعور خودآگاه من میباشد – واکنشهایم، کنشهایم، خاطراتم – چیزی که بیش از حد پیچیده و غامض گردیده

است و بیش از حد تجزیه شده است. از همه اینها شعور خودآگاه موجودیت مییابد.

بوهم: بهمانگونه که ما این را میشناسیم.

— اما آیا این شعور خود آگاه آینده ای هم دارد؟

بوهم: و آیا هیچ گذشته ای هم دارد؟

— طبیعی است که داشته باشد، خاطرات.

بوهم: خاطرات. اگر که گذشته ای دارد، پس چرا میگویید که این شعور نمیتواند آینده ای داشته باشد؟

— اگر این شعور آینده ای داشته باشد، میبایست قطعاً شبیه همانی باشد که هم اکنون هست، تکرار

حرکاتی که هم اکنون دارد. همان فعالیتها، همان اندیشه ها، شاید کمی هماهنگ تر، اما شیوه پاسخ او به امور و مسائلی که برایش روی میدهد، کماکان تکرار میگردد.

بوهم: آیا میخواهید این نکته را بیان کنید که اندیشه تنها تکرار را میشناسد؟

— بله.

بوهم: اما اندیشه حیات دارد، بعنوان مثال اندیشه میتواند ایده هایی جدید شکل دهد.

— اما اندیشه محدود است، چون دانش و آگاهی محدود میباشد.

بوهم: هوم، بله، این موضوع بنظر میرسد که احتیاج به ارزیابی دیگری دارد.

— بله، ما میبایست در این مورد نیز صحبت کنیم.

بوهم: چرا میگویید که دانش همواره در محدودیت قرار دارد؟

— برای اینکه شما، بعنوان فردی دانشمند، آزمایشی را انجام میدهید، نظریه ای علمی را بیرون

میدهید، تحقیقاتی را پیش میبرید. و بعد از شما نیز شخصی دیگر نیز نوشته ای علمی را مطرح میکند. بنابراین این دانش، دانشی که ناشی از تجربه میباشد، همواره محدود است.

بوهم: اما برخی ها خواهند گفت که اینطور نیست. آنها کماکان امیدوارند که دانشی کامل و بدون

کمترین اشتباه را در عرصه دانش طبیعی بدست آورند.

— دانش در عرصه طبیعی همان دانش در عرصه امور مربوط به روان انسان نیست.

بوهم: حتی در همین راستا نیز این موضوع مطرح است که آیا در زمینه دانش طبیعی این امر امکان

پذیر است.

— بله. ما بهر حال داریم در باره آینده بشر صحبت میکنیم.

بوهم: بنابراین ما میگوییم که انسان در جایگاهی قرار ندارد که به دانش بدون حدودمرزی در عرصه امور

روان انسانی دست بیابد؟

— دقیقاً.

بوهم: در اینجا همواره چیزهای بیشتری موجودیت مییابند که کماکان ناروشن خواهند بود.

— بله. در این راستا همواره بیشتر و بیشتر موضوعاتی پیش میآیند که برای فکر ناشناخته میباشدند.

بنابراین، زمانیکه ما معین کرده باشیم که علم محدود است، به این نتیجه خواهیم رسید که فکر نیز محدود است.

بوهم: بله، اندیشه همواره وابسته به اطلاعات و دانش است و دانش نیز در برگیرنده همه گستره ها

نیست. بهمین دلیل علم نخواهد توانست همه آنچه را که بروز بیرونی پیدا میکند را محاط باشد. — دقیقاً. اما این عملاً برعکس آن کاری است که سیاستمداران و سایرین انجام میدهند. آنها اینگونه طرح میکنند که اندیشه میتواند همه مسائل را حل نماید.

بوهم: بله. در رابطه با سیاستمداران این نکته کاملاً بروز بیرونی پیدا میکند که علم کاملاً محدود است، و این امر نیز در واقع تقریباً همواره توسط آنان نادیده گرفته میشود! و بنابراین، زمانی که این نقصان ناشی از ناتوانی علم در در این زمینه خود را نشان میدهد، تنها نتیجه ای که ببار میآید هرج و مرج و سردرگمی خواهد بود.

— بله. با این اوصاف از آنجاییکه اندیشه محدود است، شعور خودآگاه ما، که توسط همین اندیشه شکل گرفته است، نیز محدود خواهد بود.

بوهم: آیا میتوانید اینرا مشخص تر بیان نمایید؟ این بدین مفهوم خواهد بود که ما تنها در حول یک محور داریم میچرخیم.

— دور یک محور میچرخیم.

بوهم: میدانید، یکی از تاکیدات این میتواند باشد که — زمانیکه شما یک مقایسه ای را با علوم در نظر گرفتید — اینکه انسانها میتوانند فکر کنند که، بهمان گونه که دانش آنان محدود است، با این همه آنان به درک بسیاری چیزها میرسند.

— به درک برخی چیزها رسیدن همانند دادن یک نظریه و یا یک برداشت علمی است، اما بهرحال آن هم در مرزها محدود شده است.

بوهم: بله کماکان محدود باقی میماند. همینطور است. من میتوانم در راهرو باقی بمانم؛ من فکر میکنم که یکی از اندیشه های ناشی از یک ارزیابی علمی بدین گونه است که، علیرغم اینکه دانش محدود به مرزهاست، اما من بعنوان یک انسان میتوانم کشفیاتی را پیش ببرم و مجبور نیستم که از واقعیات عقب بمانم. — میتوانم خودم را با واقعیات هماهنگ نمایم — اما اینها نیز مرزبندی شده هستند.

بوهم: کشفیات من محدود هستند. و البته در اینجا همواره ناشناخته هایی باقی میمانند، چیزی را که من هنوز کشف نکرده ام.

— من همین را میگویم. ناشناخته، آنچه که بدون حد مرز است، هرگز نمیتواند در تملک در احاطه اندیشه قرار گیرد.

بوهم: بله.

— چون محدودیت بخشی جدایی ناپذیر از فکر کردن است. من و شما در این زمینه هم رأی هستیم، و البته نه اینکه ما در این مورد هم نظر هستیم، بلکه این یک واقعیت است.

بوهم: شاید میبایست ما اینرا کمی بیشتر مشخص نماییم: اندیشه مرزبندی شده است، حتی اگر ما این نظر را داشته باشیم که فکر بی حد و مرز است، نظریه ای که بیشتر به ابراز وفاداری به این ایده شباهت دارد که اندیشه بر همه چیز احاطه دارد.

— به هر چیزی. و البته اینطور نیست. و آنهم تنها اگر یک لحظه به آنچه که در جهان پیش می‌رود، نگرسته شود.

بوهم: بله، من اعتراف می‌کنم که در جهان برخی امور بسیار بی معنی بروز میکنند، اما این مسئله هنوز نشاندهنده این نکته نیست که روند امور همواره غلط می‌باشد. خودتان می‌بینید، شما ممکن است تمامی آنچه که در راستایی غلط پیش می‌رود، را بگردن برخی افراد بیاندازید که از آن مورد معین دارد استفاده میکند.

— بله میدانم، این یک حیلۀ بسیار متداول است! اما محدودیت بخش جدایی ناپذیر اندیشه است و بهمین جهت آنچه که فکر انجام میدهد، کماکان مرزبندی شده و محدود است.

بوهم: بله. و شما می‌گویید که اندیشه در اساس خود محدود است.

— صحیح؛ طبیعتاً، در یک حالتی کاملاً بنیادی.

بوهم: آیا میتوانیم آنرا روشنتر بیان نماییم؟ و بگوییم که در چه حالتی اینگونه خواهد بود؟

— آنچه که ناشی از عملکرد اندیشه هم اکنون در سراسر جهان امروز پیش برده میشود.

بوهم: خوب، پس بگذارید به آن نگاهی بیاندازیم.

— ایده های تمامیت گرا یکی از اختراعاتی بوده که از اندیشه گرفته شده است.

بوهم: این کلمه " تمامیت " به این نکته تاکید دارد که در اینجا افرادی بوده اند که مایل بودند همه

چیز را در تمامیت و کلیت وجودی خود ببینند. اما آنها هرگز چنین کاری نکرده اند.

— نه، آنها هرگز اینگونه نبوده اند.

بوهم: مسئله کاملاً برعکس پیش رفته است.

— و همه چیز در راستای نابودی قرار دارد.

بوهم: اما بعد از این ما افراد دیگری داریم که می‌گویند، ما تمامیت گرا نیستیم.

— دمکراتها، جمهوری خواهان، ایده آلیستها و غیره. اما با این همه افکارشان محدود است.

بوهم: بله. و محدودیت آن متأثر از روشی است که...

— ... بسیار تخریب گر عمل میکند.

بوهم: آیا میتوانیم این نکته را کمی روشنتر بیان نماییم؟ ببینید، من میتوانم بگویم: " خوب، اندیشه من

محدود است، اما این موضوع زیاد هم نمیتواند وحشتناک بنظر آید". چرا این مسئله اینچنین حائز اهمیت است؟

— توضیح آن بهرحال خیلی ساده است: چون عملی که متأثر از اندیشیدن محدود انجام میگردد بطور

اجتناب ناپذیر زمینه ساز تقابل و تضاد میشود.

بوهم: بله.

— بدین گونه است که با تقسیم انسانها در ادیان و ملیتها و از این قبیل از جهان هر چه بیشتر یک

چهره بی چشم انداز بوجود می‌آورد.

بوهم: بله، بگذارید این نکته را در ارتباط با محدودیت اندیشه در نظر بگیریم. دانش من محدود است؛

چگونه این حالت مرا به تقسیم جهان ...

— آیا ما در جستجوی امنیت نیستیم؟

بوهم: بله.

— و ما فکر کردیم که در خانواده، در قبیله، در ملی گرایی ما امنیت خواهیم داشت. بنابراین ما به این اندیشه رسیده بودیم که انشقاق در بطن خود زمینه ساز امنیت میشود.

بوهم: بله، حال این موضوع روشن شده است. بعنوان مثال یک قوم را در نظر بگیرید: شما میتوانید خود را ناامن احساس کرده و بگویید: "و اما در درون قوم خود، من امن هستم". این یک نتیجه است. و من فکر میکنم به اندازه کافی دسترسی به دانش دارم که در این زمینه مطمئن باشم که این نتیجه گیری یک واقعیت است — اما اینطور نیست. در اینجا مسائل دیگری روی میدهد که من نسبت به آنها کمترین اطلاعی ندارم، که کل اوضاع را ناامن میسازد. در اینجا اقوام دیگری از راه میرسند که ...

— نه، نه! انشقاق در اساس خود است که زمینه ساز ناامنی است.

بوهم: بله، این موضوع نیز در پیوند با آن قرار دارد، اما آنچه را که من میخواستم با کلمات بیان نمایم این است که من به اطلاعات کافی در این زمینه دسترسی ندارم که این موضوع را بدانم. من این ویژگی را در بطن آن نمیتوانم ببینم.

— اما ناتوانی ما برای شناخت به این موضوعات، به این دلیل است که ما جهان را هیچگاه در کلیت خود نگاه نکرده ایم.

بوهم: حال اندیشه که خواهان امنیت است تلاش میکند به آن چیزهایی شناخت حاصل کند که آنها را مهم میدانند. از لحظه ای که او به همه آن چیزهایی را که حائز اهمیت میدانند، آشنا شد، این نکته را بیان میکند: "این دانش امنیت خواهد آورد". اما در اینجا بسیاری چیزها هستند که اندیشه کماکان از آنها کمترین اطلاعی ندارد و یکی از آنها این است که خود اندیشیدن عامل انشقاق میباشد.

— بله. اندیشه متأثر از طبیعت خود محدود میباشد. هر آنچیزی که محدود و مرزبندی شده باشد، بطور اجتناب ناپذیر عامل تضاد میگردد. زمانیکه من میگویم که من یک فرد منفرد میباشم، این یعنی محدود بودن من.

بوهم: بله.

— من با خودم در گیر میشوم، این نمادی جدی از محدود بودن است.

بوهم: ما میبایست این را تدقیق نمایم. زمانیکه من میگویم که این یک میز است، یک شئی محدود، آنگاه این موضوع هیچ تضادی ایجاد نمیکند.

— نه، در اینجا هیچ تضادی در آن نیست.

بوهم: اما زمانیکه من میگویم: "این من هستم"، آنگاه این گفته زمینه ساز تضاد میگردد.

— این من همان چیزی است که زمینه ساز تضاد میگردد.

بوهم: بیایید موضوع را قدری روشن تر تشریح نمایم.

— برای اینکه او متأثر از انشقاق است که شکل گرفته؛ او چیزی است که در برابر خودش قرار میگیرد. زمانیکه من خودم را با بخشی بزرگتر از یک سرزمین هماهنگ و همراه میسازم نیز کماکان زمینه

ساز جدایی و انشقاق میگردم.

بوهم: من خودم را بخاطر کسب ایمنی در خود محدود کرده و میبندم، بر این اساس من میدانم که من کیستم، متفاوت از شخصی مثل شما و من از خودم حفاظت میکنم. و اما این ما را بسوی جدایی بین من و تو میبرد.

– بین ما و آنها و غیره.

بوهم: حال این موضوع برایم پیش میآید که خوب اینها همه ناشی از محدود بودن اندیشه ام است، اما من هیچ درکی از میدان عمل و عملکرد این محدودیت اندیشه ندارم. که مثلاً زمینه ساز تمامی مشکلات و حتی ناامنی من، همان محدودیت اندیشه ام میباشد.

– ما انسان هستیم و کم یا بیش مسائلی شبیه به هم داریم.

بوهم: نه، من اینرا نفهمیده ام. دانش من محدود است، من به این فکر میکنم که ما میبایست برای حفاظت از خود از یکدیگر جدا باشیم، خودی ها با هم و هیچ فرد دیگری را در آنجا وارد نکنیم.

– بله، کاملاً صحیح است.

بوهم: اما دقیقاً بخاطر انجام این عمل است که من عامل ناامنی میگردم.

– بله دقیقاً. بنابراین، زمانیکه ما – نه فقط در چارچوب ادراک و یا با کلمات، بلکه در واقعیت بیرونی خود – مجسم نماییم که ما دقیقاً شبیه بقیه انسانها هستیم، آنگاه احساس مسئولیت در ما بسیار گسترده شده و وسعت مییابد.

بوهم: و شما چه کاری میتوانید متاثر از این احساس مسئولیت انجام دهید؟

– آنگاه یا تمام این اوضاع را در درون خود میپذیریم و یا اینکه بیرون از همه این قضایا قرار میگیریم.

بوهم: من فکر میکنم که ما به نکته بسیار با اهمیتی رسیده ایم. ما میگوییم که تمامی بشریت، بشر،

یکی است، و از آنجاییکه او زمینه ساز تفرق میگردد...

– ... باعث ایجاد خطر میشود.

بوهم: بله، در حالیکه بین من و میز جدایی انداختن زمینه ساز هیچ خطری نیست، چون ما به یقین

یکی نیستیم.

– طبیعتاً.

بوهم: بعبارت دیگر، ما همگی در وجه عام خود یکی هستیم. حال اینکه بشر تصویری از این ندارد که

در کلیت خود یکی است.

– چرا اینطوری است؟

بوهم: بگذارید این موضوع را خوب تحقیق نمایم. این یک نکته بسیار مهم میباشد. در این جهان

تفاوتهای بسیاری وجود دارد، نه فقط بین دولتها و ادیان، بلکه همچنین بین یک فرد با افراد دیگر انسانی.

– چرا چنین تفاوتهایی در جهان وجود دارد؟

بوهم: ما با این نظریه روبرو هستیم، حداقل در چارچوب جهان مدرن امروزی، که هر فرد انسانی یک

فردیتی دارد. شاید در زمانهای قدیم این موضوع اینچنین قدرتمند عمل نمیکرد.

– من در این زمینه شک دارم. اینکه ما منفرد هستیم این نکته ای است که مرا به تردید وامیدارد.

بوهم: این یک نکته بسیار مهم است.

– طبیعتاً. ما پیشتر از این گفته بودیم که ضمیر خودآگاه، همان من میباشد، همانی است که تمامی بشریت را در برمیگیرد. همه آنها دچار غم و اندوه هستند، همه آنها ترسهایشان را دارند، همه آنها خود را ناامن احساس میکنند، همه آنها خدایان خاص خود را دارند و سنتهای خاص خود را، همه اینها توسط اندیشه ساخته شده است.

بوهم: به اعتقاد من در اینجا دو مسئله نقش ایفا میکند. یکی از آنها عبارت است از، اینکه هیچکس تصویری از اینکه شبیه بقیه است، ندارد. بسیاری از مردم این نظریه را دارند که آنها این و یا آن ویژه گی منحصر بفرد را دارا هستند...

– منظور شما از "ویژگی منحصر بفرد" چیست؟ اینکه به طرز خاصی عمل میکنند؟

بوهم: این میتواند از همه چیز باشد. یک کشور بعنوان مثال میتواند به این نظریه تاکید نماید که در جایگاهی است که چیزهای معینی را میتواند انجام دهد تا کشورهای دیگر؛ یک فرد چیزهایی دارد که او در آن زمینه متخصص میباشد، و یا یک خصوصیت خود ویژه...

– طبیعی است. هرکسی در این و یا آن چیز میتواند بهتر باشد.

بوهم: او میتواند نسبت به استعدادهای خود ویژه خود و یا توانایی های خود افتخار نماید.

– اما زمانیکه آن خودویژگی را کنار بگذاریم، همه ما در اساس یگانه میباشیم.

بوهم: شما میخواهید بگویید که چیزهایی را که شما چند لحظه پیشتر تشریح کرده اید را...

– ... در سطح بنشانیم.

بوهم: بله. چه چیزی حال میتواند پایه و بنیان اساسی باشد؟

– ترس، اندوه، ناآرامی، تنهایی و همه مصیبتهایی که به انسان مربوط میشود.

بوهم: اما بسیاری از انسانها میتوانند با این نظریه هم رای باشند که خلاقیتها و توانایی های سطح بالای انسانی بنیان و اساس میباشد. برای شروع، آنها میتوانند نسبت به ثمرات کار و اندیشه انسان در عرصه علم، هنر و فرهنگ و یا تکنولوژی بسیار مغرور بوده و آنها را مبنا قرار دهند.

– ما دست آوردهایی را در تمامی این عرصه هایی که گفته اید داشته ایم، مطمئناً. در عرصه

تکنولوژی، در عرصه ارتباطات، در عرصه وسائط نقلیه، در بهداشت و تهیه داروها، در جراحی، ما توانسته ایم اعجابهایی را بشمر برسانیم.

بوهم: بله، همه اینها در بسیاری زمینه ها میتواند کاملاً چشم گیر باشد.

– در این زمینه هیچ تردیدی نیست. اما دست آوردهای ما در عرصه روانی چه چیزی بوده است؟

بوهم: هیچکدام از این نتایج و دست آوردهاتاثیری روی جنبه روانی حیات ما بجای نگذاشته است.

– بله، همینطور است.

بوهم: و مسائل روان جامعه بسیار مهمتر از هر کدام از آنهاست دیگر میباشد، چون اگر مسائل روانی

حل نگردند میتواند بقیه دستاوردها خود بعنوان یک خطر محسوب شوند.

— بله. زمانیکه ما در عرصه روانی خود محدود هستیم، آنگاه میتواند آنچه را که ما انجام میدهیم محدود باشد و آنگاه میتواند تکنولوژی تحت تاثیر اندیشه های کوتاه بینانه و محدود ما ...

بوهم: بله، این روان محدود و کوتاه بین ما هست که قدرت را در دست دارد و نه منطق بدون علمی ناشی از ساختار تکنولوژی. و آنگاه تکنولوژی میتواند یک وسیله بسیار خطرناک محسوب شود. بنابراین یکی از نکات همین است، اینکه روان جامعه و یا انسان هسته تمامی آن مجموعه میباشد، و زمانیکه این روان در نظم نباشد، آنگاه میتواند بقیه بی مصرف گردند. و پس از آن، هرچقدر هم که ما میگوییم که ما برخی از ویژگیهای پایه ای را در زمینه روانی مشترک هستیم، با این وصف میتوان تاکید نمود که ما به امکاناتی دسترسی داریم که ما را در جهات دیگری سوق میدهد. نکته بعدی این است: آیا در واقع همه اینها نشانه یکی بودن هستند؟ اگر چه همه ما کم یا بیش شبیه هم هستیم و دردها مسائل شبیه به هم داریم، با این همه نیز نمیتوان گفت که ما همه یکسان هستیم، و اینکه ما یکی هستیم.

— ما گفته ایم که ما در شعور خود آگاه خود در حیات مان پایه های یکسانی داریم.

بوهم: بله، برپایه این واقعیت که جسم انسان یکسان است، اما این موضوع هنوز به اندازه کافی نمیتواند سندیت داشته باشد که ما یکسان هستیم.

— طبیعی است که اینطور نباشد. جسم شما با جسم من تفاوت دارد.

بوهم: بله، ما در مکانهای مختلفی قرار داریم، ما موجودات متفاوتی هستیم و غیره. اما منظور شما این است که، به عقیده من، اینکه شعور انسانی نمیتواند بروز فردی داشته باشد...
— دقیقاً.

بوهم: جسم انسان یک موجودیت منفرد است با یک فردیت کامل.

— همه اینها بسیار دقیق و روشن هستند. جسم شما با جسم من تفاوت دارد. من نام دیگری را استفاده میکنم و شما نامی دیگر را.

بوهم: بله، ما از هم متفاوت هستیم. با همه شباهتهاییکه ما از نگاه مادی بهم داریم، با اینهمه ما با یکدیگر فرق داریم. ما نمیتوانیم چیزی را با هم تعویض نماییم، چون میتواند اینگونه باشد که پروتوئینهای یکنفر با نفر دیگر نمیتواند هماهنگ گردد. حال هستند بسیاری از انسانها که در ارتباط با مسائل ذهنی خود نظراتی شبیه به هم دارند و میگویند که در اینجا یک عملکرد سری بین انسانها وجود دارد که با تاثیر پذیری از آن، آنها کماکان با هم جور در میآیند.

— بله، اما در واقع، اگر شما عمیقتر به بطن قضیه بنگریید، شعور خود آگاه چیزی است که همه انسانها با یکدیگر در آن شریک هستند.

بوهم: پس تاکید اصلی میتواند روی این نکته باشد که شعور چیزی است شخصی و به یکدیگر انتقال

مییابد...

— بنظر من این یک ایده غلط است، چون ما روی چیزی که صحیح نیست تاکید مینماییم.

بوهم: میخواهید بگویید که در اینجا تنها یک شعور انسانی موجودیت دارد؟

— این شعور یک کلیت یگانه است.

بوهم: این نکته بسیار مهمی است، چون میتواند مفهومی تعیین کننده داشته باشد و یا ما را در یک حالت چندگانه و یا با یک کلیت رودرو گرداند.

— بله.

بوهم: بسیاری میتوانند با هم در تماس بوده و یک حالت یگانه بسیار بزرگی را بسازند. و یا اینکه شما میگویید که همه اینها از همان ابتدای خود یگانه بوده است؟

— از همان ابتدای کار همه آن تنها یک کلیت است.

بوهم: و این احساس که شما روی پای خود ایستاده اید، یک ایده غلط است؟

— این چیزی است که من کماکان از آن دفاع میکنم. اینگونه بنظر میرسد که این موضوع بسیار همگون و معقول باشد. و حالت دیگر، فقط به فقط یک ایده تخیلی است.

بوهم: بله، اما انسان تصویری از آن ندارد، حداقل اینکه خیلی سریع قضیه را متوجه نمی شود، اینکه ایده ناشی از خودویژه بودن یک چیز نامفهوم و غلط باشد، چون او از جسم خود به دنیای ذهن خود مینگرد. ما این نکته را در نظر میگیریم که این امر بسیار عادی و مستدل بنظر میرسد که بگوییم: "جسم من مجزا از جسم تو واقع شده است"، و اینکه ذهن من در جسم من است که جای دارد. حال شما از این ایده دفاع میکنید که ذهن در جسم جای ندارد؟

— این کاملاً سؤالی متفاوت است. بیایید ابتدا ما آن موضوع قبلی را بررسی نماییم. هریک از ما فکر میکنند که او یک فرد منحصر بخود میباشد، از جنبه روانی قضیه... آنچه که ما از جهان در این رابطه ساخته ایم یک هرج و مرج بی سرو ته و نا مفهوم شده است.

بوهم: بله، زمانیکه ما فکر میکنیم که روی پای خود ایستاده ایم، و اینکه واقعیت غیر از آن باشد، آنگاه میتواند تمامی اوضاع به یک مجموعه بی سرو ته تبدیل گردد.

— این مبنای اولیه ورود به مسئله است. هرکسی فکر میکند که او میتواند کاری را بکند که دلش میخواهد: ارزشهای فردی خودش را بالا ببرد. بنابراین به خودویژگی اش تاکید کرده و خواهان رسیدن به آسایش و امنیت میشود و اما با همه اینها، این آسایش و امنیت کماکان از او دوری میکنند.

بوهم: دلیل اینکه آن امنیت و آسایش مورد نظر از او دوری میکنند، در این است که ما اساساً روی پای خود نیست که ایستاده ایم. همانطور که میبینید، زمانیکه در اینجا میتواند صحبت از روی پای خود ایستادن باشد، میتواند این ایده معقول بنظر آید که انسان خواهان آن باشد. اما اگر ما تلاش کنیم که چیزی غیرقابل تجزیه را از هم مجزا گردانیم، مطمئناً نتیجه کار یک چیز نامفهوم و سردرگم خواهد بود.

— دقیقاً.

بوهم: این موضوع حال روشن است، اما من فکر میکنم که بسیاری نمیتوانند خیلی سریع این نکته را بپذیرند که شعور انسان یگانه بوده و تفکیک ناپذیر است.

— بله، یک کلیت تفکیک ناپذیر.

بوهم: در این رابطه بسیاری سؤالات میتوانند مطرح گردند، آنهم زمانیکه ما این اندیشه را بیان میکنیم، اما من نمیدانم که آیا ما به اندازه کافی در این زمینه ریشه های مسئله را شکافته ایم یا نه. یکی از

سوالات این خواهد بود: چرا ما فکر میکنیم که ما روی پای خود ایستاده ایم؟ و بخودم متکی هستیم؟

— چرا من فکر میکنم که روی پای خود ایستاده ام؟ این ناشی از شرطی بودنم است.

بوهم: بله، اما چه حالتی پیش آمده که ما بهر حال به این شرطی بودن عجیب و نامفهوم توانسته ایم تن

دهیم؟

— از همان اوان کودکی: "این مال من است"، "این اسباب بازی من است، مال تو نیست".

بوهم: اما این ایده که "این مال من است" را من از اینجا نتیجه میگیرم که خود را جدا از بقیه

احساس میکنم. این روشن نیست که چگونه ذهن انسان، چیزی که یک کلیتی بوده، به این وضعیت غیرمعمول

تبدیل شده است، حالتی که بطور کامل در اجزاء بسیار کوچک قطعه قطعه شده است.

— من فکر میکنم که این کماکان ناشی از کارکرد اندیشه و فکر کردن است. اندیشه از طبیعت خود

انشقاق را همراه خود به ارمغان میآورد، او در حالت تجزیه شده و در بخشهای کاملاً مجزا کارش را انجام

میدهد و بهمین دلیل من یک موجود منقسم و تجزیه شده میباشم.

بوهم: از فکر کردن، ایده انشقاق ناشی میشود. شما میتوانید، بعنوان مثال، ببینید که ما، از لحظه ای

که تصمیم میگیریم که یک دولتی را تشکیل دهیم، به این موضوع فکر خواهیم کرد که ما از سایر دولتها و

حکومتها جدا و متفاوت هستیم و آنگاه انواع نتیجه ها شکل میگیرند که بنظر میرسد که تمامی این حالت

مجزا از سایر حکومتها دارد پیش میرود. ما برای خود زبان مجزایی داریم، یک پرچم مجزایی درست میکنیم و

مرزهایی را دایر میکنیم. و در طی زمان متوجه میشویم که بسیاری نموده ها وجود دارند که ما دیگر فراموش

کرده ایم که اساساً چگونه همه اینها شروع شده بودند و میگوییم که این قضیه همواره بدان گونه بوده که ما مجزا

از سایرین بوده ایم و اینکه ما کار دیگری انجام نمیدهیم جز اینکه با آنچه که همواره بوده و هست، همراهی

میکنیم.

— طبیعی است. بهمین دلیل من به این نظریه تاکید میکنم که زمانی که ما یکبار اساس و ساختار

اندیشه را درک کنیم، اینکه چگونه کار میکند، منشاء آن از کجاست — و این که او همواره محدود و مرزبندی

شده است — زمانیکه ما عملاً این نکته را ببینیم، آنگاه ...

بوهم: خوب حالا منشاء فکر در چیست؟ آیا حافظه است؟

— حافظه است. یادآوری آنچه که بوده، بعبارت دیگر: دانش و دانش نیز نتیجه تجربه است، تجربه که

همواره محدود میباشد.

بوهم: اندیشه طبعاً تاکید میکند به اینکه میخواهد پیشتر از اینها پیش برود، خود را در راستایی

منطقی تطبیق دهد، کشفیات و شناختهایی را به منصفه ظهور برساند.

— بهمانگونه که ما پیشتر از این نیز گفته بودیم: فکر همان زمان است.

بوهم: خوب. فکر همان زمان است. این موضوع نیز بررسی خاص خودش را میطلبد، چون اولین واکنش

در رابطه با این موضوع این است که گفته میشود که زمان ابتدائاً بوده و پس از آن اندیشه در آن جای گرفته

است.

— اوه، نه خیر اینطور نیست.

بوهم: بعنوان مثال، زمانیکه ما در رابطه با حرکت و تحرک قرار میگیریم، زمانیکه بدن ما در حرکت و تحرک است، این حالت به زمان احتیاج دارد.

— اینکه از این نقطه به آن نقطه برویم به زمان احتیاج داریم. اینکه یک زبانی را فرا بگیریم به زمان نیاز داریم.

بوهم: بله. برای کاشتن یک نهال به زمان نیاز داریم.

— اینکه یک تابلوی نقاشی را رسم نماییم به زمان نیاز داریم.

بوهم: و حال ما میگوییم: همچنین فکر کردن نیز به زمان نیاز دارد.

— و اینکه با این اوصاف ما در چارچوب زمان میاندیشیم.

بوهم: بله، آنچه را که از همان اولین واکنش میتوان نفی نمود، نگرش به این موضوع است که، درست همانند سایر حرکتها و اعمال که به گذشت زمان نیاز دارند، فکر کردن نیز به زمان نیاز دارد. آیا شما چیز دیگری میگویید که مثلاً اندیشیدن همان زمان است؟

— فکر کردن همان زمان است.

بوهم: بعبارت دیگر از جنبه روانی قضیه.

— بله از جنبه روانی مسئله، دقیقاً.

بوهم: چگونه میتوانیم ما اینرا درک کنیم؟

— چگونه میتوانیم چی را درک کنیم؟

بوهم: اینکه فکر همان زمان است. این بخودی خود گویا نیست، خودتان متوجه که هستید.

— اوه بله. میخواهید بگویید که فکر کردن یک رویداد است و زمان رویدادی دیگر؟

بوهم: بله، این یک حادثه است. میدانید، زمان چیزی است بسیار اعجاب انگیز، چیزی که بسیار کم در موردش کار تحقیقی و مذاقه صورت گرفته است. ما میبایست اینچنین میگفتیم که زمان به این نکته اشاره دارد که در اینجا فعالیتی شکل گرفته است. من میتوانستم این نکته را براحتی متوجه گردم، اگر گفته میشد که در اینجا بدون اینکه این و یا آن فعالیتی شکل گیرد، هیچ صحبتی از زمان نمیتواند درمیان باشد.

— زمان خود همان فعالیت است. زمان مجزا و خارج از این فعالیت نمیشود.

بوهم: من نمیگویم که زمان از فعالیت مجزا است. ببینید، زمانیکه ما میگوییم که زمان و عمل یکی

هستند...

— بله، این نکته مورد تاکید ماست.

بوهم: آیا آنها را نمیتوان از هم تفکیک نمود؟

— نه.

بوهم: این نکته کاملاً واضح بنظر میرسد. حال ما فعالیتهایی در عرصه مادی را میشناسیم که بمفهوم

زمان آنها در عرصه مادی میباشدند.

— زمان در مفهوم مادی خود: سرد و گرم، نور و تاریکی ...

بوهم: ... شمارش سالها...

— ... طلوع و غروب آفتاب. همه اینها.

بوهم: بله. بعد از آن ما اعمال و فعالیتهای فکر را داریم. این موضوع ما را به مسئله ناشی از پایه فکر و اندیشه میرساند. آیا فکر کردن میتواند آنچیزی در نظر گرفته نشود که کارکردش تنها در چارچوب اعمال سیستم حسی ما میباشد، در درون مغزمان؟ آیا شما نیز میخواهید همین را بگویید؟

— بله.

بوهم: برخی ها گفته اند که فکرکردن تاکیدی است بر عملکرد سیستم حسی، اما در آنجا همچنین چیزهایی میتواند وجود داشته باشد که فراتر از این ها را در برمیگیرد.

— زمان چیست؟ زمان یعنی امید.

بوهم: از جنبه روانی قضیه.

— از جنبه روانی قضیه. من بهرحال قضیه را از جنبه روانی در نظر میگیرم. امید همان زمان است. شدن همان زمان است. به چیزی رسیدن همان زمان است. بعنوان مثال مسئله شدن را در نظر بگیریم: من میخواهم چیزی بشوم، از جنبه روانی قضیه میگویم. من مایلم که فاقد خشونت در خود باشم. بعنوان مثال اینرا در نظر بگیریم. این یک اندیشه غلط است، از هر جنبه که در نظر بگیریم.

بوهم: ما اینرا درک کرده ایم که این یک فکر اشتباه است، اما دلیل اینکه این یک ایده اشتباه است، این است که در اینجا هیچ زمانی برای این مسئله بکار نرفته، اینطور نیست؟

— نه، انسان تا حد خشونت سقوط کرده است.

بوهم: بله.

— و در این زمینه بسیار صحبت شده است — تولستوی و یا در هندوستان — درباره عدم خشونت. واقعیات این است که ما در اعمالمان از خشونت استفاده میکنیم. و عدم خشونت یک واقعیت نیست. اما ما مایلیم که چنین موجودی بشویم.

بوهم: اما این باز هم تاکید به افکاری است که ما همانند آنچه که در عرصه مادی میگذرد، مایلیم که جلوی آنرا بگیریم. زمانیکه شما یک بیابانی را میبینید، این بیابان یک واقعیت است و شما میگویید که باغچه ای سرسبز در آن، واقعیتی بیرونی ندارد، اما شما در درون ذهن خود اینرا آنطور متصور میشوید که مایلید چنین چیزی بوجود آید، البته اگر که شما آب داشته باشید. بنابراین ما میگوییم که میتوان برنامه ای برای آینده در نظر گرفت که، بتوسط آن، بیابان میتواند به یک زمین حاصلخیز تبدیل شود. در اینجا میبایست بسیار مواظب بود؛ ما میگوییم که ما تا حد خشونت سقوط کرده ایم، اما ما نمیتوانیم از طریق مثلاً برنامه ای خاص به عدم خشونت دست بیابیم.

— نه.

بوهم: چرا نه؟

— چرا؟ چون وضعیت عدم خشونت نمیتواند موجودیت داشته باشد، آنهم زمانیکه از خشونت استفاده میشود. این تنها یک ایده آل است.

بوهم: ما میبایست این موضوع را کمی بیشتر تدقیق نماییم؛ بگفته شما، با این اوصاف نمیتواند هم

بیابان و هم حاصلخیزی یک باغچه موجودیت داشته باشد. به اعتقاد من منظور شما در مورد حالتی از ذهن که مطرح نمودید، ایده عدم خشونت هیچ محتوایی ندارد، آنهم زمانی که شما دست به خشونت میزنید.

– خشونت تنها وضعیتی است که برقرار است.

بوهم: و حالت دیگر نمیتواند همزمان برقرار باشد.

– بله، دو چیز متضاد نمیتواند هر دو در آن واحد موجودیت داشته باشد.

بوهم: وضعیتی که نمود دو نیروی متقابل باشد، یک تصویر ذهنی است.

– در همین شیوه عمل است که تمامی ایده آلهای تصاویری ذهنی و ساخته های خیالی هستند، ایده

آلهایی در عرصه روانی قضیه. این ایده که یک پل مناسب و دقیق روی رودخانه ای ساخته شود، یک ساخته تخیلی نیست. در این زمینه میتوان طرحی را پیش برد، اما در مضمون روانی، ایده آلهای میبایست کنار گذاشته شود...

بوهم: بله، زمانی که شما دست به خشونت میزنید و این عمل پیش میرود، و در عین حال تلاش

میکنید که عدم خشونت را مطرح نمایید، اینها امری نامفهوم بوده و هیچ محتوایی در بر ندارد.

– بله این فاقد هرگونه محتوایی است. و با این همه این قضیه بسیار با اهمیت تلقی میگردد: موضوع

" شدن ". بدین معنی است که تو میخواهی چیزی بشوی که هستی، و یا این نوعی از شدن است که از هست کنونی تو سرچشمه میگیرد.

بوهم: بله. " آنچه که میبایست بشود ". زمانیکه شما میگویید " شدن " بعنوان اینکه خود را در جبهتی

مثبت تغییر دهیم، در واقع یک موضوع بی معنی است، این چیزی است که ...

– اوه، خود را بهتر ساختن چیز بسیار زشتی است! بنابراین ما میگوییم که همه اینها متاثر از فعالیت

فکر است که ایجاد میگردد آنهم در شکل گذشت زمان. زمانیکه ما بهرحال زمان را خلق کرده ایم، از جنبه روانی قضیه، همه ایده آلهای در نظر گرفته شده، از جمله عدم خشونت، و یا رسیدن به این و یا آن موقعیت ممتاز و غیره، بطور قطع از ساخته های اندیشه و بی پایه هستند.

بوهم: بله. زمانیکه شما درباره فعالیت فکر در چارچوب گذشت زمان صحبت میکنید، بنظرم میآید که

این زمان، چیزی که در فعالیت فکر ریشه دارد، خود ساخته اندیشه میباشد.

– بله.

بوهم: ما آنرا زمان میفهمیم حال آنکه این زمان واقعی نیست.

– بهمین دلیل ما این سوال را طرح نمودیم که زمان چیست؟

بوهم: بله.

– من به زمان احتیاج دارم که از اینجا به آنجا بروم. زمانیکه من میخواهم رشته مهندسی را دنبال

نمایم، به زمان احتیاج دارم، آنگاه میبایست اثر فرابگیرم، اینگونه مسائل به زمان نیاز دارند. همین شکل از فعالیتها به عرصه روانی نیز گسترش داده شده است. آنهم زمانیکه ما میگوییم: من احتیاج به زمان دارم که خوش رفتار گردم. من به زمان احتیاج دارم که روشن بین گردم

بوهم: بله، این حالت میبایست همواره به یک تضاد ختم شود. یک بخش در برابر بخش دیگر قرار

میگیرد. بنابراین این فعالیت، اینکه شما میگویید "به زمان احتیاج دارم" در روان انسان زمینه ساز جدایی میگردد. بین آنکس که چیزی را مشاهده میکند و آنچه که او مورد مشاهده قرار میدهد. — بله، و ما میگوییم که آنکس که مشاهده میکند، همان چیزی است که او مورد مشاهده قرار میدهد.

بوهم: بهمین دلیل از جنبه روانی هیچ صحبتی از موجودیت زمان نیست. — دقیقاً. آنکس که تجربه میکند، کسی که فکر میکند، همانی است که به آن فکر میکند. در اینجا کسی که می اندیشد، جدا از اندیشیدن خود، نمیتواند موجودیت داشته باشد. بوهم: همه آنچه‌هایی را که شما میگویید بنظر بسیار مستدل می‌آید، اما من فکر میکنم که بدینگونه با تعمد در تقابل با سنتهایی که ما بدان عادت کرده ایم، ایستادن، این میتواند در نظر عام بسختی قابل درک باشد.

— بساری از انسانها مایلند که تنها یک زندگی آسان را دنبال نمایند: "بگذار ترا به هرچه که به آن اعتقاد داری، همانطور که هستم پیش بروم، مرا راحت بگذار". بوهم: اما این خود ناشی از تضادها و درگیریهای درونی بسیاری است که بعقیده من عامل چنین جاوردها و ترسها میگردد.

— اما تضادها وجود دارند، حال ما آنها دلچسپ ببینیم و یا غیر. بنابراین، این تمامی مسئله است، آیا این امکان پذیر است که ما یک زندگی فاقد درگیری درونی را بتوانیم پیش ببریم؟ بوهم: بله. همه اینها در بطن آنچه که ما گفته ایم قرار دارد. ریشه تمامی تقابلها و تضادها از کارکرد فکر است، یا از دانش و به سخنی دیگر از گذشته.

— بنابراین ما سوال میکنیم: آیا این امکان پذیر است که از ورای فکر کردن، گذشته را و تاثیراتش را زیر سایه قرار دهیم؟ بوهم: بله.

— یا، این امکان پذیر است که نقطه پایانی بر دانش بگذاریم؟ من اینرا از جنبه روانی میگویم... بوهم: بله. ما میگوییم که دانش در عرصه امور مادی و از این قبیل، و بطور عام دانش علمی، تداوم خواهد یافت.

— قطعاً. این نوع از دانش میبایست تداوم یابد. بوهم: اما آنچه را که شما خود شناسی مینامید، این میتواند باشد که شما در این زمینه خواهان یک نقطه پایانی بر خود در درون خود میباشید، آیا اینطور نیست؟ — بله.

بوهم: در مقابل، هستند افرادی که گفته اند — خودتان نیز اینرا گفته اید — که خود شناسی بسیار مهم است.

— خود شناسی بسیار با اهمیت است، اما زمانیکه من گذشت زمان را برای خودشناسی و درک خود بکار میگیرم، اینکه بخواهم با تحقیقات، با آنالیز، با بررسی رابطه هایم با سایرین و از این قبیل، خود را

آخراً امر درک نمایم – برای همه اینها من به گذشت زمان تکیه میکنم. و اما من میگویم که در اینجا روش دیگری هست که تمامی این پروسه را مورد مذاقه قرار میدهد، روشی که متاثر از آن به زمان نیاز نیست. بطور مشخص: زمانیکه فرد مشاهده گر همان است که او مورد مشاهده قرار میدهد.

بوهم: بله.

– در این نوع مشاهده زمان هیچ نقشی ندارد.

بوهم: آیا میتوانیم در این زمینه کمی عمیق تر پیش برویم؟ منظور من این است که، بعنوان مثال، زمانیکه شما میگویید در اینجا هیچ زمانی وجود ندارد، اما برای فرد این احساس شکل میگیرد که میتواند بیاد بیاورید که یکساعت پیش شما فرد دیگری بودید. در چه حالتی میتوانیم بگوییم که در اینجا از زمان هیچ صحبتی در میان نیست؟

– زمان بعبارت دیگر یعنی انشقاق. بهمانگونه که اندیشیدن نیز همین معنی را میدهد. بهمین جهت اندیشیدن همان زمان است.

بوهم: زمان از مجموعه ای از اجزاء در حالت گذشته، حال و آینده تشکیل شده است.

– فکر کردن زمینه ساز جدایی میگردد. بنابراین زمان همان اندیشیدن است. و یا اندیشیدن همان فعالیت در محدوده زمان است.

بوهم: این صحبت شما دنباله دقیق آنچه که شما گفته بودید، بنظر نمی رسد که...

– بیا بید این موضوع را با هم مورد تحقیق قرار دهیم.

بوهم: بله. ببینید، در اولین نگاه میتوانید فکر کنید که اندیشه زمینه ساز انشقاق و سازنده اجزاء مختلفی در خود میگردد، چه بصورت افقی و یا در همه اشکال دیگر و همچنین زمینه ساز تقسیماتی همچون گذشته و حال و آینده میگردد. حال با همه اینها هنوز نمیتوان براحتی در نظر گرفت که فکرکردن همان زمان است.

– ببینید، ما گفته ایم که زمان یک فعالیت است.

بوهم: بله.

– اندیشیدن نیز یک مجموعه ای از فعالیتهاست. بنابراین هر دوی اینها فعالیت هستند.

بوهم: اندیشیدن یک فعالیت است، با در نظر گرفتن اینکه سلولهای عصبی و ...

– ببینید، فعالیت فکر عبارت است فعالیتی برای شدن. من در جنبه روانی مسئله بحث میکنم.

بوهم: بله، جنبه روانی. اما هر بار که شما می اندیشید، چیزی در خون شما فعال میگردد، در حواس شما، در سیستم عصبی شما و از این قبیل. زمانیکه شما حال درباره فعالیتی در عرصه روانی صحبت میکنید، آیا منظور شما در رابطه با تغییر در محتواست؟

– تغییر در محتوا؟

بوهم: بله، این فعالیت چه چیز است؟ چه چیزی در آنجا فعال است؟

– ببینید، من این هستم و تلاش میکنم که به چیز دیگری تبدیل گردم، از جنبه درونی و روانی قضیه.

بوهم: بنابراین آیا این فعالیت در درون اندیشه بوقوع میپیوندد؟

– بله.

بوهم: زمانیکه شما میگویید: من این هستم و من در تلاش هستم که آن گردم، پس در اینجا این "من" است که فعال است. با اینهمه، من این احساس را دارم که من فعال هستم.

– بعنوان مثال در نظر بگیرید که من آدم طمع کاری هستم. طمع داشتن یک فعالیت است.

بوهم: این چه نوع فعالیتی میتواند باشد؟

– دستیابی به چیزی که من آنرا میخواهم، بیشتر و بیشتر خواستن. این یک فعالیت است.

بوهم: بله.

– و من این اعمال را بعنوان یک کار دردناک تجربه میکنم. آنگاه تلاش میکنم که طمعکار نباشم.

بوهم: بله.

– این تلاش برای طمع کار نبودن عملی در محدوده زمان است، این یک نوع شدن است.

بوهم: بله، اما همان حریص بودن نیز یک نوع شدن بوده.

– طبیعی است. بنابراین یک سوال واقعی این است: آیا این امکان پذیر است که نخواهیم چیزی بشویم،

در مفهوم روانی؟

بوهم: بنظرم میآید که پیش از اینها لازم است که شما هیچی نباشید، از نگاه روانی. از لحظه ای که

شما خود را در این و یا آن شکل تشخیص میدهید، آنگاه...

– نه، ما میبایست همان حالت معین را مشخص نماییم.

بوهم: منظورم این است که: زمانیکه من خود را بعنوان یک فرد طمع کار تشخیص میدهم، زمانیکه

من میگویم که من حریص و طمع کار هستم، و یا این یا آن، آنگاه من یا میخواهم چیز دیگری باشم و یا

اینکه همانی که هستم باقی میمانم.

– آیا میتوانم در آن حالتی که هستم باقی بمانم؟ آیا من میتوانم با آنچه که هستم یعنی حرص و آز

و طمع کار بودن خود باقی بمانم، و نه اینکه به طمعکار نبودن فکر کنم؟ این طمعکاری چیزی نیست جز خودم؛

من همان طمع کاری هستم.

بوهم: در حالت عادی، اندیشیدن اینطور پیش میرود که من در آن وضعیت هستم و اینکه من میتوانم

طمعکار نباشم.

– طبیعتاً.

بوهم: اگر چه این این شرائطی است که من هیچگاه نمیتوانم به آنها دست یابم.

– اما جزئیات این شرائط دقیقاً با من همراه هستند!

بوهم: این موضوع تعمداً در تقابل با روال عادی محاوره روزمره ما و تجربه متداول ما قرار میگیرد.

– همه خصوصیاتم، همه اجزاء من، همه تمایلاتم، همه قضاوتهايم، همه نتیجه گیریهایم و نظریه هایم،

همه اینها من هستم.

بوهم: بنظرم میرسد که این را میبایست مستقیم و در آن واحد نگریم.

– این تمامی قضیه است. تمامی این رویدادها را در کلیت خود و در آن واحد باید نگریم. آنگاه ما

با این سوال برخورد میکنیم - این موضوع ممکن است کمی غیرعادی و حتی کمی نامفهوم جلوه نماید، اما در واقع امر اینطور نیست - آیا میتوان امورات را در نظر گرفت بدون اینکه حافظه ما فعال باشد، بدون یک کلمه، بدون یک واکنش، بدون اینکه من بتوانم خود را در حالت مشاهده تشخیص دهم و متوجه خودم گردم؟
بوهم: این یک نکته بسیار مهم است، چون خاطرات، خود را مداوماً در درون مشاهدات روزمره دخالت میدهد. این موضوع میتواند چنین سوالی را پیش بکشد که آیا خاطرات میتواند خودش را از دخالت در امر مشاهده دور نگه دارد.

- نباید این کار بصورت ممانعت کردن باشد. اما زمانی که ما دلیل این کار را ببینیم، منطق عملکرد حافظه را، که محدود و مرزبندی شده میباشد، آنگاه ما، متأثر از این شناخت نسبت به محدود بودن حافظه در مرزبندیها، خود را از ساحه عمل آن دور نموده و بطور اساسی در گستره دیگری قرار میگیریم.
بوهم: بنظر میرسد که شما میبایست محدودیت حافظه را همانند یک مجموعه ببینید.
- بله، و نه اینکه بعنوان یک بخش معین.

بوهم: شما میتوانید خوبی این نکته را متوجه گردید که در وجه عام حافظه محدود است، اما در اشکال مختلف این موضوع نمود بیرونی پیدا نمیکند. بعنوان مثال، بخش بسیار بزرگی از واکنشهای غیرمستقیم ما واکنشهایی از جایگاه خاطره ها و یادهاست، اما ما آنها را همانند یادها تجربه نمیکنیم. در نظر بگیریید که من در تلاش هستم که کسی شوم؛ برایم مشخص است که من حریص هستم، اما من فکر میکنم که این "من" هست که در خود چیزی را بیاد میآورد و نه برعکس آن، و نه اینکه این خاطره ها و یادهاست که "من" را ساخته است، اینطور نیست؟

- همه اینها بعنوان یک واقعیت، زمانی میتوانند نمود یابند آنهم با این سوال که آیا انسان در حالتی از عدم وجود تقابل و تضاد در درون خود میتواند زندگی کند. در آنجاست که میتوان این مسائل را دید. آیا ما در موقعیتی هستیم که آرامش و صلح روی زمین داشته باشیم؟ این را هیچگاه نمیتواند فعالیتهای اندیشه و اندیشیدن به منصفه ظهور برساند.

بوهم: از آنچه در اینجا گفته شده، برایم کاملاً واضح است که فعالیت ناشی از فکر هرگز نمیتواند صلح را به ارمغان بیاورد؛ این خصوصیت درونی اندیشیدن است که عامل تضاد و تقابل میگردد.
- بله، اگر ما این را یکبار هم که شده عملاً ببینیم، تمامی اعمال و رفتارمان بالکل متفاوت خواهد شد.

بدهم: اما آیا منظور شما این است که در اینجا فعالیتی نیز وجود دارد که از اندیشه ناشی نمی شود؟ چیزی که ورای اندیشه واقع است؟
- بله.

بوهم: و این نه تنها به ورای اندیشه دسترسی دارد، بلکه هیچ نوع همکاری ای را نیز در پیوند با اندیشه پیش نمی برد؟ و بدین ترتیب میتواند این امر امکان پذیر گردد که این حالت میتواند عملکرد پیدا کند آنهم زمانی که در اینجا هیچ نمودی از اندیشیدن در میان نباشد؟
- موضوع در واقع در همین راستاست. ما در اینجا بارها در این باره صحبت کرده ایم، که در اینجا

چیزی فراتر از اندیشیدن بروز مییابد. البته نه چیزی مقدس، چیزی مذهبی، – صحبت ما در این راستا نیست. ما این سوال را طرح میکنیم: آیا فعالیتی خارج از دسترسی اندیشه بدان اساساً وجود دارد؟ ما میگوییم که اینچنین امری موجودیت دارد. و اینکه این شکل از فعالیت، بالاترین حالت روشن بینی و خردمندی میباشد. بوهم: بله، حال ما خردمندی و روشن بینی را مطرح کرده ایم.

– من میدانم، من این را تعمداً انجام داده ام. روشن بینی، با این اوصاف یکی از فعالیتهای محیلانه اندیشه نیست. در اینجا نوعی از روشن بینی است که کانالهای ارتباطی بین خود و ... بوهم: بله، خرد میتواند از اندیشه بهره بگیرد، بهمان گونه که شما بارها بدان اشاره داشته اید. میتوان بدینگونه آنرا طرح نمود: اندیشیدن میتواند محل بروز کارکرد خرد و روشن بینی باشد – شما آنرا بدین گونه میخواستید تصویر نمایید؟

– بله.

بوهم: و یا این روشن بینی و خردمندی میتواند از کارکرد حافظه نیز بهره بگیرد.

– دقیقاً. این امر بدین ترتیب است، فعالیتی که ریشه در حافظه داشته باشد و از آنجاییکه حافظه محدود است و همچنین، اندیشیدن نیز محدود است، بناچار این فعالیت تضادی را با خود همراه میآورد... بوهم: من فکر میکنم که این موضوع کماکان میتواند در راستای همان چیزی باشد که ما در مورد کامپیوتر گفته بودیم. هر کامپیوتری آخرالامر و بطور اجتناب ناپذیری وابسته به این و یا آن حافظه معین است که در آن عملکرد داشته و برنامه ریزی شده میباشد.

– طبیعی است.

بوهم: بهمین دلیل، زمانی که ما از جایگاه حافظه خود حرکت میکنیم، با یک کامپیوتر تفاوت آنچنانی نداریم؛ شاید میتوان آنرا برعکس نیز توضیح داد: کامپیوتر تفاوتی جدی با ما ندارد.

– من مایلم که این را بدین صورت بیان کنم، اینکه یک هندو بیش از ۵۰۰۰ سال است که برنامه ریزی شده که هندو باشد؛ یا، در این کشور، شما برنامه ریزی شده اید که انگلیسی باشید، و یا کاتولیک و یا پروتستان. بنابراین ما همگی به یقین برنامه ریزی شده هستیم. و از جایگاه برنامه ریزی شده خود است که عمل میکنیم.

بوهم: بله، اما شما از یک نوع خرد و روشن بینی خاصی صحبت میکنید که در ارتباط با برنامه ریزی نیست، و اینکه بسیار خلاق است و شاید...

– بله. این روشن بینی هیچ ربطی به حافظه و یا دانش و اطلاعات جمع آوری شده در طی قرنها ندارد. بوهم: او میتواند در بطن حافظه و دانش عملکرد داشته باشد، اما کاملاً مجزا از آنان قرار دارد.

– صحیح است. عبارت دیگر، چگونه شما به این قطعیت میتوانید برسید که این یک موضوع واقعی است و نه اینکه بطور ساده یک تصور و تخیل بی معنی است؟ برای اینکه تا بدین پایه به درک قضیه برسیم میبایست خود را عمیقاً در مسئله اندوه و دردمندی انسان وارد کرده و ببینیم که آیا اساساً پایانی بر این اندوه میتوان متصور شد. تازمانیکه درد و اندوه، زجرکشیدن، ترس و تلاش برای کسب لذت در حیاطمان موجودیت دارد، اساساً هیچ صحبتی از عشق نمیتواند درمیان باشد.

بوهم: در این حالت مشکلاتی در اینجا بروز میکنند. اندوه، رضایتمندی، ترس، غم، خشونت و حرص و آز — همه اینها ناشی از تحریکات حافظه میباشند.
— بله.

بوهم: این موضوع هیچ ربطی به خرد و روشن بینی ندارد.
— همه اینها در پیوند با عملکرد اندیشه و خاطرات و حافظه میباشند.
بوهم: و تازمانیکه این امر تداوم دارد، اینگونه بنظر میرسد که خرد و روشن بینی نمیتواند در بطن فکر و یا از طریق فکر در کار و فعال باشد.

— صحیح است. بنابراین لازم است که از درد کشیدن و اندوه رهایی یابیم.
بوهم: اما، این موضوع به بسیاری چیزها بستگی دارد.
— این موضوع یک امر عملاً بسیار مهم و سوالی تعیین کننده میباشد: که آیا امکان این وجود دارد که بر زجر و درد انسان پایان داده شود، عبارت دیگر: پایانی بر "من" میتوان متصور شد؟
بوهم: بله. شاید این امر کمی یکجانبه نگری بنظر برسد، اما در ما این احساس هست که این "من" یک واقعیت است و اینکه این "من" است که زجر میکشد و یا زجر نمیکشد. اما حال شما میگویید، بنظر من، که این زجرکشیدن ناشی از فکر کردن است، و یا در واقع همان فکر کردن است.
— همراهی و همگرایی کردن، وابسته شدن است.

بوهم: پس با این اوصاف زجرکشیدن به چه معنی است؟ خاطرات میتواند لذت بخش باشد و زمانیکه هیچ بروز بیرونی از آن در میان نباشد، در غیر اینصورت نتیجه کار چیزی میشود در مقابل احساسی که معمولاً از لذت ناشی میشود، یعنی درد و زجر کشیدن.
— نه تنها بدین گونه. زجر کشیدن بسیار پیچیده تر است، اینطور فکر نمیکنید؟
بوهم: بله.

— زجر کشیدن چیست؟ مفهوم این کلمه اینطور است که: درد داشتن، اندوهگین بودن، خود را کاملاً بازنده احساس نمودن، تنهایی.

بوهم: بنظر میرسد که تنها مفهومی ساده از درد نیست، بلکه حالتی گسترده و دامنه دار از درد میباشد.

— اما، زجرکشیدن مانند از دست دادن کسی است.
بوهم: یا اینکه بطور مثال یک چیز بسیار پر اهمیت را از دست داده باشیم.
— بله، طبیعی است. همسر را از دست داده باشم، پسر را، برادرم را، و یا هر چیز دیگری را و اینکه احساسی ناامیدانه و مملو از تنهایی به من دست میدهد.

بوهم: یا بشکلی دیگر که بطور عادی تنها و تنها این واقعیت که تمامی جهان در چنین وضعیتی از درد و تعب قرار دارد و امورات در چنین حالتی پیش برده میشود.

— طبیعتاً؛ تمامی این جنگها.
بوهم: این باعث میشود که همه چیز بی معنی و پوچ گردد، همانطور که میبینید.

– چه گستره عظیمی از درد و رنج که جنگها باعث آن بوده اند! و در اینجا هزاران سال است که جنگ برپا میگردد. بهمین دلیل میگویم که ما همان روشی را که در طی ۵۰۰۰ سال و بیشتر بوده کماکان داریم دنبال میکنیم...

بوهم: دیدن این نکته مشکل نخواهد بود که چگونه خشونت و تنفر ناشی از جنگها باعث میگردد که روشن بینی و خردمندی خارج از گردونه باقی بماند.

– این امر خودبخود گویاست.

بوهم: اما برخی ها این ایده را داشته اند که متاثر از غم و اندوه و متاثر از ...

– ... خواهند توانست که روشن بین و خردمند گردند؟

بوهم: ... منزه گردند، درست مثل اینکه آبدیده گردند.

– میدانم؛ اینکه تو از زجر کشیدن چیزی فرا میگیری؛ متاثر از زجر کشیدن "خود" و " فردیت " تو ناپدید میگردد، مشکلاتش برطرف میگردد.

بوهم: بله، مشکلاتش برطرف میگردد، به خلوص میرسد.

– اما اینطور نیست. بشر در تمام گذشته خود، چقدر جنگ و درگیری، چقدر اشک که برای آن نریخته و تمامی این خصلتهای تخریبگرانه دولتها؛ و همه این بیکاریها، نادانی ها...

بوهم: ... نادانی تا حدی چون بیماری، درد، چه چیزهای دیگری که میتوان نام برد. اما در واقع امر زجرکشیدن چیست؟ چرا خردمندی و روشن بینی را نابود میکند و در برابر آن قرار میگیرد؟ واقعاً چه چیزی در اینجا روی میدهد؟

– زجر کشیدن چیزی بسیار وحشتناک است؛ من زجر میکشم، من درد دارم، این یک موضوع خاص ناشی از "من" میباشد.

بوهم: سختی ناشی از زجر کشیدن و غصه خوردن در این است که این نمودی از "من" است که زجر میکشد.

– بله.

بوهم: و این من در واقع به این یا آن شکل با خودش است که همدردی میکند.

– دردهای من غیر از دردهای توست.

بوهم: بله، او خود را منفرد و مجزا میکند. و بدینسان به این یا آن شکل ممکن یک ایده تخیلی را بوجود میآورد.

– ما این نکته را نمی بینیم که زجر کشیدن ما بخشی از زجری است که تمام بشریت میکشد.

بوهم: بله، اما فرض کنیم که ما به این نکته واقف هستیم که زجر ما بخشی از درد و اندوه تمامی بشریت است؟

– آنگاه من شروع میکنم از خود این سوال را پرسیدن که در واقع امر زجر کشیدن چیست. آنگاه دیگر این دردها، دردهای منحصر بمن نیستند.

بوهم: این خیلی مهم است. برای درک نمود درد و زجر میبایست من از این ایده منفک باشم که این

زجرکشیدن و غصه های خاص من میباشند، چون تازمانیکه من فکر میکنم که این دردهای خاص خودم هستند، تصویری کاملاً وارونه و غلط از کل موضوع دارم.

– و آنگاه دیگر نمیتوانم نقطه پایانی به آن دردها بگذارم.

بوهم: زمانی که شما با یک فرضیه غلط روبرو باشید، طبعاً هیچ کاری نمیتوانید انجام دهید. شما میبینید که ما بهرحال میبایست مجدداً به عقب برگردیم. چرا این زجر کشیدن، امری مربوط به عموم میباشد؟ ابتدائاً اینگونه بنظر میرسد که انگار دندانم درد میکند، و یا بگونه ای دیگر به این و یا آن شکل معین من چیزی را در گذشته از دست داده ام و یا موقعیتی را از دست میدهم که در همان حال شخصی دیگر بطور کامل خوشبخت بنظر میرسد.

– خوشبخت، بله. اما او هم درد میکشد، البته به شیوه خودش.

بوهم: بله. اگر چه او این نکته را در این لحظه متوجه نیست، اما او هم بهرحال مشکلات خودش را

دارد.

– زجر کشیدن و درد کشیدن چیزی است که تمامی بشریت در داشتن آن مشترک هستند.

بوهم: اما این واقعیت که همه ما در داشتن آن مشترک هستیم، کافی نیست که آنرا تبدیل به چیزی

یگانه نماید.

– این یک واقعیت است.

بوهم: شما میخواهید بگویید که زجر کشیدن انسان یک مجموعه جدایی ناپذیر است؟

– بله، اینرا میخواستم بگویم.

بوهم: بهمان گونه که شعور انسانی یکی است؟

– بله، دقیقاً.

بوهم: بدین ترتیب اگر در اینجا یک نفر زجر بکشد، بدین مفهوم است که تمامی بشریت زجر میکشد.

– تمامی موضوع به این ترتیب است که ما از زمانهای بسیار قدیم با زجر کشیدن آشنا شده ایم و

برای آن هیچ راه حلی را نیز نیافته ایم. ما هیچگاه نتوانسته ایم یک نقطه پایانی بر زجر کشیدن بگذاریم.

بوهم: اما برداشت من از آنچه شما میگویید، که دلیل اینکه چرا ما هیچ راه حلی برای آن نیافته ایم

این است که ما آنرا همواره بعنوان یک امر شخصی در نظر گرفته ایم و یا مربوط به یک گروه معین... من

فکر میکنم که این کار آنها بر یک مبنای اشتباهی تکیه داشته است...

– بله.

بوهم: حال هر آن تلاشی که برای پیدا کردن یک راه حل، آنهم براساس یک مبنای غلط انجام گیرد،

طبعاً به هیچ نتیجه ای نخواهد رسید.

– از جنبه روانی، اندیشیدن و اندیشه نمیتواند هیچ راه حلی را برای آن بیابد.

بوهم: چون شما میتوانید بگویید که فکر و اندیشه خود زمینه ساز تفرقه و تضاد است. اندیشه محدود

است و در موقعیتی نیست که درد و زجر کشیدن انسان را بصورت یک مجموعه جدایی ناپذیر ببیند. و بدین

سان او آن درد را به درد تو و درد کشیدن من تقسیم میکند.

— دقیقاً.

بوهم: و این خود به یک فرضیه غلط منجر می‌گردد که زجرکشیدن را هرچه بیشتر پیچیده می‌کند. حال بنظر میرسد این گفته که زجرکشیدن انسانها یکی است، از این گفته که شعور انسانی یک مجموعه یگانه میباشد، غیرقابل تفکیک است.

— زجرکشیدن بخشی از شعور ماست. بخشی از ضمیر خود آگاه ماست.

بوهم: اما شما این را سریعاً احساس نمی‌کنید که زجرکشیدن چیزی است مربوط به تمامی بشریت، خودتان که میبینید.

— جهان چیزی است که من هستم؛ من چیزی هستم که جهان است. اما ما جهان را به سرزمین مربوط به انگلیسی‌ها، سرزمین فرانسویان، و غیره تقسیم کرده ایم.

بوهم: منظور شما از جهان، جهان مادی است و یا جامعه بشری؟

— جامعه بشری منظورم است، و در جایگاه اول دنیا از نگاه روانی منظورم میباشد.

بوهم: بنابراین ما می‌گوییم که جامعه جهانی، جهان مربوط به انسانها، یک مجموعه است، و زمانیکه من می‌گویم، من آنچیزی هستم که این جهان است، این چه مفهومی را می‌رساند؟

— جهان چیزی غیر از آنچه که من هستم، نیست.

بوهم: جهان و من یکی هستیم. ما جدایی ناپذیر هستیم.

— بله. و این مراقبه واقعی است؛ شما میبایست در این حالت باشید، البته نه اینکه مجموعه زیبایی از کلمات و از این قبیل را بکار گیرید؛ این یک واقعیت است. من مواظب و مراقب همراهان خود هستم.

بوهم: این را بسیاری از ادیان نیز گفته اند.

— اینها تنها کلمات هستند، آنها خودشان را در بطن آن قرار نمیدهند، با قلبشان این کار را نمیکنند.

بوهم: شاید برخی‌ها این کار را انجام داده باشند، اما در مجموع این امر اتفاق نیافتاده است.

— من میدانم که کسی بوده که این کار را کرده یانه. ما انسانها این کار را نکرده ایم. در واقع ادیان هستند که ما را از انجام اینکار منع کرده اند.

بوهم: متاثر از جدایی‌هایشان؟ هر دینی مبنای اعتقادی و سازمان مربوط به خود را دارد.

— طبیعتاً. خدایان خاص خودشان را و نجات دهندگان خاص خودشان را.

بوهم: بله.

— بنابراین از اینجا این سوال شکل می‌گیرد که: آیا این روشن بینی یک واقعیت است؟ سوالم را متوجه میشوید؟ یا اینکه این یک تصور ساختگی بسیار زیبایی از روشن بینی است، که با ساختن آن ما امیدواریم که مسائلمان را بتوانیم حل کنیم؟ برای من اینطور نیست. این روشن بینی و خرد یک واقعیت است. چون پایان یافتن زجر و اندوه خود بمعنی حضور عشق است.

بوهم: بگذارید پیش از اینکه جلوتر برویم یک نکته را که در ارتباط با "من" قرار دارد، کمی روشن تر

نماییم. شما مشخصاً گفتید که: "برای من اینطور نیست". حال دقیقاً اینگونه بنظر میرسد که شما کماکان از یک نمود فردی برای بیان این مسائل استفاده میکنید، آیا این درست است؟

– بله. من این کلمه "من" را بعنوان یک وسیله ارتباطی استفاده میکنم.

بوهم: اما این به چه مفهومی است؟ در این و یا آن شکل معین...؛ بیایید اینطور در نظر بگیریم که در اینجا دونفر هستند، بعنوان مثال "الف" و "ب". "الف" بعنوان کسی که شما میتوانید آنرا ببینید، "ب" بعنوان چیزی که دیده نمیشود.

– بله.

بوهم: بنابراین "الف" میگوید "برای من اینطور نیست" – این قضیه این نکته را تداعی میکند که این گفته بین "الف" و "ب" عامل جدایی میگردد.

– همینطور است. اما این "ب" است که عامل جدایی است.

بوهم: چرا؟

– ارتباط این دو با یکدیگر چگونه است؟

بوهم: "ب" زمینه ساز جدایی میگردد اگر که گفته باشد "من یک واحد جداگانه هستم"، اما میتواند این موضوع "ب" را بیشتر از این سردرگم نماید، آنهم زمانی که "الف" بگوید "بدینگونه من اینرا نمی بینم" – آیا اینطور نیست؟

– این تمامی موضوع در روابط و مناسبات بین انسانهاست – اینطور نیست؟ – ببینید، شما خودتان را از من مجزا و جدا احساس نمی کنید و اینکه عملاً به احساسی از هم نوع گرای و عشق دسترسی دارید و اما من فاقد آن هستم. من تمامی این موضوع را نه تنها متوجه نشده ام، بلکه در این زمینه نیز هیچ تحقیقی انجام نداده ام. حال چه رابطه ای بین شما و من وجود دارد؟ شما با من رابطه دارید، اما من هیچ رابطه ای با شما ندارم.

بوهم: بله، من فکر میکنم شما میتوانید بدینگونه بیان نمایید شخصی که به شناخت دسترسی ندارد، تقریباً در یک جهان تخیلی زندگی میکند، از جنبه روانی میگویم، و بنابراین این جهان خیالی و رویایی طبعاً هیچ رابطه ای با موجودیت واقعی و بیدار و بگونه ای دیگر با جهانی اصیل، ندارد. – همینطور است.

بوهم: اما شخصی که در دنیای بیدار و واقعی حیات دارد، حداقل کاری که میتواند انجام دهد این است که دیگری را بیدار نماید.

– شما بیدار هستید؛ من نیستم. آنگاه رابطه شما با من بسیار روشن و مشخص است. اما من هیچ رابطه ای با شما ندارم؛ این رابطه را من نمیتوانم داشته باشم. من در انشقاق و تفرق اسیر هستم و شما نه. بوهم: بله، ما باید این نکته را مشخص نمایم که در این و یا آن شکل معین شعورخودآگاه انسانی اسیر انشقاق و تفرق است؛ او یک کلیت است، اما متأثر از اندیشه و اندیشیدن دروناً تفکیک شده و قطعه قطعه شده است. و اینکه چرا ما در چنین وضعیتی زندگی و حیات داریم...

– به این دلیل؛ تمامی مسائلی را که بشر هم اکنون با آن روبروست، چه در جنبه روانی و چه در سایر عرصه ها، ناشی از عملکرد فکر و اندیشیدن است که تداوم مییابد. و ما کماکان همان پاسخهایی را دنبال میکنیم که اندیشه در اختیار ما قرار میدهد، درحالیکه اندیشه هیچگاه حتی یکی از این مسائل را نتوانسته و

نمی تواند حل کند. بنابراین، در اینجا یک وسیله و ابزار دیگری باید بکار آید، بطور مشخص، خرد و روشن بینی.

بوهم: این امر یک عرصه کاملاً متفاوتی را پیش روی ما برای بحث و مذاقه قرار میدهد. و علاوه تا شما صحبتی از عشق بمیان آوردید. و گستره ای از احساس همنوع گرای.

— بدون عشق و بدون احساسی عمیق از نوع دوستی در اینجا هیچ صحبتی از خردمندی و روشن بینی نمیتواند درمیان باشد. و شما نمیتوانید به احساس بیدریغی نسبت به همنوع خود دست بیابید، آنهم زمانیکه به این و یا به آن دین و مذهب بسته شده باشید، زمانیکه شما همچون یک حیوانی به یک چوب بسته شده باشید...

بوهم: بله، و از همان لحظه ای که این حیوان مورد تهدید واقع شود، میتواند ...

— می بینید، این موضوع خود را در پشت چیزهایی از قبیل ...

بوهم: ... چیزهای دیگر پنهان میکند. حتی میتواند ایده هایی بسیار زیبا باشد.

— بله، خود همین مسئله امکانات بسیاری برای پنهان شدن دارد. — بنابراین آیا بشر آینده ای دارد؟ از آنچه که پیش روی ما قرار دارد، بنظر میرسد که ما در راه نابودی پیش میرویم.

بوهم: این جهتی است که بنظر میرسد ما داریم پیش میرویم.

— بسیار ناراحت کننده است، تاسف آور و خطرناک است. اگر شما فرزندان دارید، آنها چه آینده ای دارند؟ اینکه با همه این چیزها برخورد نمایند؟ و تمامی این دردها و اندوه ها را از سر بگذرانند؟ بنابراین مسئله تعلیم و تربیت از اهمیت خارق العاده ای برخوردار میگردد. اما آنچه که هم اکنون پیش میروند، تعلیم و تربیت چیزی شده همچون جمع آوری و انبار نمودن اطلاعات و دانش.

بوهم: هر آن وسیله ای که انسان اختراع کرده، یا کشف کرده یا تحول بخشیده است، برای تخریب و نابودی هماهنگ گردیده است.

— دقیقاً. طبیعت نابود شده — در این جهان تعداد ناچیزی از پلنگ ها باقی مانده اند.

بوهم: آنها جنگلها و زمین های مزروعی را از بین میبرند.

— بنظر نمی رسد که این مسائل روی هیچکس تاثیری بگذارد.

بوهم: آخ، بسیاری از انسانها خیلی عادی این راه را انتخاب میکنند که برنامه های شخصی خود را پیش ببرند، اما از سوی دیگر بسیاری هستند که میخواهند انسانها را تغییر دهند. من فکر میکنم که در اینجا همچنین یک حالتی از بی تفاوتی و نادیده انگاشتن نیز وجود دارد که ناشی از ناامیدی است، و این روحیه البته در آن زمانی ایجاد میشود که در واقع انسانها فکر میکنند که هیچ کاری را در این زمینه ها نمیتوان انجام داد.

— بله، و اگر هم که به این نتیجه برسند که میتوان کاری هم انجام داد، آنگاه شروع میکنند به ساختن گروههایی و شکل دادن تئوریهایی.

بوهم: برخی ها حتی درمورد کاری که دارند انجام میدهند ایقان کامل دارند.

— بیشتر نخست وزیران به کاری که میکنند کاملاً یقین دارند. در واقع امر میتوان گفت که آنها

اساساً نمیدانند که چکار دارند میکنند.

بوهم: بله، اما حال اینگونه نیز پیش میآید که بسیاری از مردم به آنچه که آنها انجام میدهند دیگر اعتمادی ندارند.

— بله میدانم. و زمانی که میبینم فردی هست که از اعتماد بنفس برخوردار است، او را تایید کرده و دنبالش راه میافتم. — چه چشم اندازی انسان برای آینده دارد و چه آینده ای در انتظار اوست؟ من از خودم میپرسم که آیا کسی خودش را با این موضوعات درگیر میکند. یا اینکه اینطور است که هر شخصی فقط به فقط خودش را بطور شخصی در نظر گرفته و یا با یک گروه همراه کرده و در تلاش برای استفاده از شانسهای زندگی خودش است؟

بوهم: من فکر میکنم که شانسهای زندگی تقریباً اولین مسئله مورد توجه بوده و میتواند باشد، چه برای فرد انسانها و یا حتی در حالت گروهی شان. تاریخ بشر بدین گونه بوده است.
— و بنابراین: قرنهای جنگ و خونریزی، قرنهای نامنی.

بوهم: بله، اما، بهمان گونه که شما گفته اید، اینها همان معلولهای ناشی از سلطه فکر و اندیشه است، چیزی که پایه تمامی این ناتوانیها و اشتباهات انجام شده میباشد آنهم زمانی که خود را با یک گروه انسانی مشخص نموده و هماهنگ میگردانند.

— شما کسی هستید که اتفاقاً به تمامی اینها گوش میسپارید. شما با همه اینها موافق هستید، شما متوجه میشوید که همه اینها حقیقت دارند. قدرتمندان مایل نیستند که در این زمینه ها چیزی بشنوند.
بوهم: نه.

— آنها باعث دردها و اندوههای بیشتری میگردند؛ دنیا هرچه بیشتر و بیشتر در خطر فرو میرود. حا این سوال مطرح است که این مسئله که چه چیز حقیقت است و چه نتیجه ای میتواند ببار آورد، چه مفهومی میتواند داشته باشد؟

بوهم: بنظر من، زمانی که ما در چارچوب نتیجه گیری اگر بخواهیم بیاندیشیم، دقیقاً همان پارامتری را وارد کارزار میکنیم که عامل تمامی مسائل مورد بحث میباشد، بطور مشخص زمان! آنگاه میتواند واکنش اینچنین باشد که سریعاً به وسط قضایا جهیده و کاری انجام دهیم که تمامی اتفاقات را مضمون دیگری ببخشیم.
— و با این اوصاف یک انجمنی یا سازمانی و یا بنیادی و از این قبیل راه بیاندازیم.

بوهم: اما، خودتان میبینید، اشتباه ما این است، و ما میبایست در این رابطه فکر کنیم، آنهم با توجه به اینکه اندیشه اساساً ناکافی و ناقص است. ما نمیدانیم که در اینجا عملاً چه روی داده؛ بسیاری هستند که تئوریهایی در این زمینه ها داده اند، اما آنها نیز نمیدانند که واقعاً موضوع از چه قرار است.

— اگر این یک سوال نامربوط میتواند باشد، پس مسئولیت من چگونه بروز پیدا میکند، بعنوان انسانی که با تمامی بشریت زندگی مشترک و با آنها تشابه دارم؟ بدون در نظر گرفتن نتیجه و غیره.

بوهم: بله، ما میتوانیم در انتظار هیچ نتیجه ای نباشیم. اما این دقیقاً مانند همان چیزی است که "الف" شناخت دارد و "ب" ندارد.

— بله.

بوهم: فرض کنید که " الف " شناخت معینی دارد و بخش بسیار بزرگی از بشریت آن شناخت را ندارند. آنگاه فکر میکنم که شما میتوانید بگویید که انسانها در رویا هستند، در خواب هستند. — آنها هرچه بیشتر در بند ایده های غلط اسیر میگردند.

بوهم: بله در ایده های نامربوط و غلط. و اما موضوع از این قرار است که، زمانی که کسی شناخت معینی دارد، این احساس مسئولیت خودش است که به دیگران کمک کند که از ایده های رویایی و غلط دور شده و از خواب بیدار گردند.

— دقیقاً این کار را باید بکند. این مسئله همواره بوده است. بهمین دلیل بودیستها این هویت را از بودا ساختند که برایشان پایه بسیاری از آرامشها و بخشایشها و عطوفتهاست، هویتی که باصطلاح میتواند تمامی انسانها را رهنمون گرداند. این موضوع بسیار دلچسپ بنظر میرسد. این امر یک احساس بسیار خوبی را به آدم میدهد که کسی هست که اینکار را میکند. اما در عمل ما هیچ کاری نمیکنیم بغیر از آنچه که مشخص شده، اعمالی را انجام میدهیم که عامل تسکین و آرامش ما باشد و همچنین فاقد کمترین ناامنی باشد، چه در عرصه روانی و چه در عرصه مادی حیاطمان.

بوهم: بله این ریشه و بنیاد ناشی از شک دهی یک هویت غلط میباشد.

— چگونه میتوانید دیگران را تا به این جایگاه برسانید که تمام اینها را ببینند؟ آنهایی که نه وقتش را، نه نیرویش را و حتی هیچ آمادگی و تمایلی هم در این زمینه ندارند. آنها مایلند ساخته شوند، کسی این کارها را برایشان انجام دهد. چگونه میتوانید " ایکس " را به آن جایگاهی برسانید که همه این امور را ببینند و آنگاه بگویند: " خوب، من همه این فضایا را درک کرده ام، من در این زمینه کار خواهم کرد. و من متوجه احساس مسئولیت خودم هستم "، و از این قبیل؟ من فکر میکنم که این یک تراژدی مشترکی است هم برای کسی که تمامی این امور را ببینند و هم برای آنکس که اینها را نمی بیند.

بروک وود پارک، انگلستان، ۱۱ ژوئن ۱۹۸۳